



به سختی از جایم بلند شدم و چشم‌هایم را ریز کردم تا سپر شمشیر از روبسته آفتابی که داشت به داخل سرک می‌کشید، شوم که به یکباره محمد را در دهانه زیرزمین دیدم...

باران عاطفه



قسمت ششم

بی‌حالی‌ام از حال ناخوش کرونایی بود یا مرور خاطرات گذشته، نفهمیدم، همین که سرم را گذاشتم روی گرم و نرم‌ترین قسمت مبل خاک گرفته زیرزمین، چشم‌هایم گرم شد و به خواب رفتم. خواب بود یا رویا؟ نمی‌دانم! همین که بی‌هیچ زحمتی خودم را انداخته بودم کنار تخت باران و با تمام وجودم او را تاب می‌دادم و برایش لایلی می‌خواندم برایم بس بود. باران هم مثل امیر و علی علاقه دارد به این لایلی‌های من درآوردی من. دختر بیچاره... اگر می‌دانستم تنها دو ماه سایه مادری‌ام روی سرش می‌ماند حتماً واکمینی برمی‌داشتم و شروع می‌کردم به ضبط لایلی‌ها. آه از این غمی که هیچ مرهمی آرامش نمی‌کند. مهتاب وارد اتاق شد. دختر پرفیس و افاده چطور به خودش جرأت داده بساطش را در زندگی من پهن کند؟ آن هم کنار

لطیفه سادات

مرتضوی

چاردیواری

کی؟ پدرام! موهای شرابی‌اش را با تمام قدرتش کشیده و آنها را گوجه‌ای برده بالای سرش. از روبه‌رو که نگاه کنی دیگر خبری از آن هوس‌های آتشین لای موهایش نیست. آن آبشار موج شرابین که چشم هر مردی را با خودش به قعر قمرهای مهتابی‌اش می‌برد، از کلافگی دلی برای ریزش نداشت. صورت بی‌روحش بدون آن سایه‌های رنگین و لب‌های قله‌ای و ابروهای کشیده و گونه‌های رژمالی، رمقی برای تماشای نمی‌گذاشت. صورتش سبزه‌تر از چیزی بود که همیشه اصرار داشت نشان دهد.

برای یک لحظه شکل و شمایل عزیزجان از مقابلم رد شد. سن و سال برایش اهمیتی نداشت. همیشه قبل از آن که پدر در خانه را بزند، خودش را به اتاق می‌رساند و لباس آبی‌اش را تن می‌کرد و موهایش را می‌بافت و یک طرف سرش را می‌گرداند و شروع می‌کرد به سرخاب سفیداب کردن. انگار هیچ انگیزه‌ای جز مرد زندگی‌اش برای زیبایی نداشت. عزیزجان اهل قله‌ای کردن لب و سایه کشیدن‌های ممتد و بالا بردن ابروهایش نبود اما همان آرایش نصفه نیمه کاری می‌کرد با دل پدرام که انگار هزار سال است آن را در خانه ماغل و زنجیر کرده.

مهتاب رنگ و روفته‌ای که من می‌دیدم جیغ بارانم را درمی‌آورد و وای به حالی که توفان باران، به چشم‌هایش برسد آن وقت هیچ‌کسی جز همین لایلی‌های من درآوردی از پس آفتابی کردنش بر نمی‌آید! مهتاب گوشه‌ای به دست سرخ‌سراغ تخت بارانم می‌آمد تا با یکی دو حرکت روی تخت گهواره‌ای گریه‌هایش را قطع کند که به یک آن توپ امیر و علی خورد به پای‌های من.

با یک تکان سفت و سخت از جایم پریدم. سرم سنگینی می‌کرد. انگار بغضی نهفته در پیشان داشت. نگاهم را به زمین دوختم. تمام بغض و کینه‌ام را جمع کردم تا همه را خالی کنم سر پسرهای که امیر بدو آمد سمت پله‌های سنگی. نفهمیدم چه شد که حسایش در دوتا یکی کردن پله‌ها اشتباه از آب درآمد و به یکباره نقش زمین شد.

مثل برق گرفته‌ها، دویدم سمتش. برای یک لحظه بارانم از گوشه نگاهم رد شد. خدای من آن زن با دخترک گریانم چه کرده بود. گوشه ذهنم پر شد از خاطره محمد. آن روزی که آمد به خواستگاری. حرف اول و آخرش مادری من بود برای امیر. چقدر آن لحظه باران با آن موهای خرمایی فرفری‌اش جلوی چشمم رژه می‌رفت. محمد از من خواسته بود تمام مهر مادری‌ام را برای مادر نداشته امیر خرج کنم. برای من که دو ماه طعم مادری را با باران چشیده بودم، شیرین کردن این مزه در کام امیر شش ماهه کار مشکلی نبود. تصمیم داشتم تمام دق دلی مهر مادری را صرف کنم برای امیر.

در آن لحظه سرفه‌های بی‌امان را کنار زدم و بغضی که از درد سر روی اعصابم رژه می‌رفت فرودادم و دستم را آغوش امیر کردم. چقدر این آغوش به امیر، امید داد. او را از زمین بلند کردم و دستم را سایه‌بان نگاهش. ای کاش این ماسک لعنتی حائل لب‌هایم نمی‌شد تا بوسه‌هایم را سرریز کنم روی پیشانی‌اش و بغض نبود باران را خالی کنم روی گونه‌هایش. به سختی از جایم بلند شدم و چشم‌هایم را ریز کردم تا سپر شمشیر از روبسته آفتابی که داشت به داخل سرک می‌کشید، شوم که به یکباره محمد را در دهانه زیرزمین دیدم. چشم‌هایش را گره انداخته بود به نگاه مادرانه من روی امیر. داشتم چشم خوانی نگاهش را می‌کردم که صدای لرزان چاشنی لیخنه گوشه لبش شد و گفت: «عزیز دلم، مادر مهربان، حواست به کمربت باشد که ما حالا حالا دل خوش کرده‌ایم به راست بودن قد و قامتت». نگاهش روزنه‌ای شد روی قلبم. یاد روزی افتادم که از باران برایش گفته بودم. از دلتنگی‌های مادرانه‌ام. از بغضی که در نهان داشتم و از رنجی که در عمل کشیده بودم. حرف‌های یواشکی شهلا در خانه بی‌بی در گوشم صدا کرد: «این مهتاب پرفیس و افاده چطور می‌خواهد در آینده مادری کند؟» زنگی در گوشم به صدا درآمد. خدای من باران را به کی سپردم. باید کل ماجرای امروز را برای محمد بگویم. نکند دیر شود و حسرت دیدار بارانم به ماندن کج دلم.

آراستگی پوشش کارمندان خود را به باسارید

پوشاک فرم

اولین ارائه دهنده تخصصی پوشاک ادارات



آدرس فروشگاه: تقاطع خیابان ولیعصر و طالقانی، مجتمع تجاری نور تهران، طبقه سوم تجاری، شماره ۹۰۶۷
تلفن: ۰۲۱-۸۸۲۲۶۰۳۵-۶ همراه: ۰۹۱۲۷۰۱۵۱۲۲
@form1
manto_uniform
www.form1.ir
formiran@yahoo.com

برگ سبز و کارت خودرو وانت پیکان، مدل ۸۳ رنگ سفید، شماره پلاک ۱۶۱۸ ل ۲۸ ایران ۸۲ شماره موتور 11282041935، شماره شاسی 82927588 به نام حسین فرج تبار لمو مفقود گردیده و فاقد اعتبار است.

سند کمیانی مینی بوس بنز رنگ سفید آبی روغنی مدل ۱۳۷۱ به شماره موتور 136085 و شماره شاسی 2676** مفقود گردیده و از درجه اعتبار ساقط می‌باشد.

کارت خودرو سواری پژو ۲۰۶ مدل ۱۳۸۸ به رنگ سفید روغنی شماره انتظامی ایران ۵۳ ۳۵۳ ج ۴۷ شماره موتور 14188019552 شماره شاسی NAAP03ED09J058607 به نام عبدالله جانقریان مفقود گردیده و فاقد اعتبار است.

شماره تلفن‌های پدیش ۴۹۱۰۵۰۰۰
امور آگهی‌های روزنامه جام جم

آگهی استخدام

یک شرکت معتبر تولیدی لوازم خانگی جهت تکمیل پرسنل فروش خود در تبریز و شهرستان‌ها نیاز به تعدادی بازاریاب و ویزیتور با تحصیلات کارشناسی با حداقل ۳ سال سابقه فروش دارد. علاقمندان رزومه کاری خود را به شماره ۰۹۱۲۳۱۴۵۷۹۷ ارسال نمایند.

آلایین بولایند آلایین دیده‌شید

جدیدترین اخبار ایران و جهان در جام جم آنلاین
ورزشی، سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و حوادث

instagram.com/jamejam.news
https://t.me/jamejamDaily
https://rubika.ir/jamejamDaily
http://twitter.com/jamejamCPI

jamejamdaily.ir
jamejamonline.ir

